

معنای استعاره‌ها .

دونالد دیویدسن

رضا امینی

استعاره کار رویایی زبان است و مانند هر کار رویایی دیگری، تعبیرش همان قدر که به تعبیرکننده متکی است به پدیدآورنده‌اش نیز اتکا دارد. تعبیر رویاها مستلزم همکاری میان شخص رویادیده با کسی است که از خواب بیدار شده است هرچند که ممکن است هر دو یکی باشند. [از سوی دیگر] عمل تعبیر نیز خود یک کار تخیلی است. بنابراین درک یک استعاره نیز به اندازه‌ی ساختن آن نیاز به تلاش خلاق دارد، و به همین نسبت برای انجام آن قواعد محدودتری در اختیار ماست.

این اشارات فقط تاحدودی استعاره را از فعالیت‌های رایج‌تر زبانی متمایز می‌کنند: کلاً ارتباط به‌وسیله‌ی گفتار بر این فرض استوار است که میان ساختاربندهی خلاق و تعبیر خلاق رابطه‌ی متقابلی وجود دارد. آنچه استعاره‌ها به زبان معمول اضافه می‌کنند این واقعیت است که آنها به هیچ منبع معنایی، فراتر از منابعی که زبان معمول به آنها متکی‌اند، تکیه ندارد. هیچ دستورالعملی برای اختراع استعاره‌ها وجود ندارد؛ هیچ راهنمایی برای تعیین این که استعاره‌ها چه «معنا»یی دارند یا چه «می‌گویند» وجود ندارد؛ هیچ آزمونی برای تشخیص استعاره‌ای که فاقد هرگونه نوقی است وجود ندارد. [استعاره حاصل یک نوع و مقداری موفقیت هنری است؛ هیچ استعاره‌ی ناموفقی وجود ندارد، همان‌گونه که هیچ جوک غیر خنده‌داری وجود ندارد. البته استعاره‌هایی عاری از نوق وجود دارند، اما اینها نیز به هر حال چرخه‌هایی هستند که محصولی را در پی داشته‌اند، حتی اگر حاصل کار درخور تولید نبوده باشد و تولید بهتر آن ممکن بوده باشد. این مقاله به‌معنای نهفته در استعاره‌ها توجه دارد و تز آن این است که استعاره‌ها همان معنایی را دارند که واژه‌ها در تحت‌اللفظی‌ترین تعبیرشان دارند و نه چیزی بیشتر. این تز دیدگاه‌های فعلی را که من با آنها آشنا هستم به چالش می‌گیرد؛ از این رو بیشتر آنچه که خواهم گفت انتقادی است. با این حال فکر می‌کنم تصویری که پس از پاک‌کردن خطاها و ابهام‌ها از چهره‌ی استعاره رخ می‌نماید نه تنها از جذابیت استعاره نخواهد کاست، بلکه بر جذابیت آن نیز خواهد افزود.

اشتباه بنیادینی که در رد آن سخن خواهم گفت این باور است که «استعاره افزون بر مفهوم یا معنای تحت‌اللفظی خود دارای مفهوم یا معنایی دیگر است». این باور در میان بسیاری از آنهایی که درباره‌ی استعاره مطلب نوشته‌اند رایج است: در کارهای منتقدین ادبی (نظیر ریچاردز 2، اپسون 3، وینترز 4)، فلاسفه‌ای از ارسطو تا ماکس بلک 5، روان‌شناسانی از فروید تا روان‌شناسان مقدم بر اسکینر و روان‌شناسان پس از او؛ و زبان‌شناسانی از افلاطون تا یوریل و اینرایش 6 و جرج لیکاف 7. این باور آشکال بسیار دارد، از شکلی نسبتاً ساده در کارهای ارسطو تا شکلی نسبتاً پیچیده در کارهای بلک. این باور در نوشته‌هایی دیده می‌شود که بر امکان ارائه‌ی یک بازگفت تحت‌اللفظی برای استعاره تأکید دارند؛ اما آن نوشته‌هایی هم که مشخصاً بر این باورند که نمی‌توان هیچ‌گونه بازگفت تحت‌اللفظی [برای یک استعاره] پیدا کرد در این عقیده [با دیگران] هم‌داستان‌اند. عده‌ای بر این بینش خاص پای می‌فشارند که استعاره غالباً چنان الهام‌بخش و آفریننده‌ی واقعیت است که زبان معمول در کارکرد عادی‌اش از انجام آن ناتوان است. با این همه، این دیدگاه نیز به استعاره به‌عنوان گونه‌ای ارتباط در کنار ارتباط معمولی می‌نگرد. استعاره حقایق و باورهای غلط درباره‌ی جهان را به‌اندازه‌ی زبان سر راست‌تر و معمولی انتقال می‌دهد، هرچند ممکن است پیام استعاره نامتعارف‌تر و ژرف‌تر تلقی شود یا دارای لفاف زیرکانه‌تری باشد.

به باور من، مفهوم استعاره به‌مثابه محملی که در وهله‌ی اول برای انتقال ایده‌ها اگرچه ایده‌های نامعمول به کار می‌رود، درست به‌اندازه‌ی این ایده‌ی خاص که می‌گوید استعاره دارای معنای خاصی است، اشتباه است. من با این دیدگاه که استعاره‌ها نمی‌توانند بازگفته شوند موافقم، اما این بدان دلیل نیست که استعاره‌ها چیزی را بیان می‌کنند که برای بیان تحت‌اللفظی بسیار بدیع است، بلکه بدین دلیل است که در آنجا چیزی برای بازگفته شدن وجود ندارد. بازگفت، ممکن باشد یا نه، به درد [دگرگفت] چیزی می‌خورد که گفته شده است: در بازگفت ما تلاش می‌کنیم آن را به‌نحو دیگری بیان کنیم. اما اگر نظر من نظر درستی باشد، استعاره چیزی فراتر از معنای تحت‌اللفظی خود بیان نمی‌دارد (و سازنده‌ی آن نیز با به کارگیری آن چیزی و رای معنای تحت‌اللفظی آن بیان نمی‌کند). البته این نه بدین معناست که ما منکر این هستیم که استعاره نکته‌ای در خود نهفته دارد و نه بدین معناست که این نکته با به کارگیری واژه‌های بیشتری قابل آشکار شدن است.

در گذشته، آنها که انکار می‌کردند که استعاره افزون بر محتوای تحت‌اللفظی‌اش محتوایی شناختی دارد، اغلب در پی آن بودند که نشان دهند استعاره سردرگم‌کننده، صرفاً مبتنی بر احساس، و برای گفتمان‌های جدی، علمی، یا فلسفی نیز نامناسب است. دیدگاه‌های من با این سنت [فکری] نیز همسو خواهد بود. استعاره نه‌تنها در ادبیات بلکه در علم، فلسفه و حقوق نیز ابزار مشروعی است: استعاره در تحسین‌کردن، ناسزاگفتن، دعاکردن، ترفیع‌دادن، توصیف‌کردن و تجویز‌کردن اثربخشی [خاص] دارد. من در بیشتر موارد با تبیین‌هایی که ماکس بلک، پائول هنله 10، نلسون گودمن 11، مونرو بردزلی 12 و دیگران درباره‌ی کارکردهای استعاره داده‌اند موافقم، مگر این که فکر کنم کارکرد استعاره بیش از اینهاست و این کارکرد اضافی نوعاً چیز متفاوتی است.

مخالفت من مربوط به تبیینی است که از چگونگی کارکرد شگفت‌انگیز استعاره‌ها ارائه می‌شود. اگر بخواهیم پیش‌بینی کنیم [استدلال‌های] من بر پایه تمایزی که میان معنای واژه‌ها و هدف از به‌کارگیری آنها وجود دارد استوار خواهد بود. من فکر می‌کنم که استعاره منحصرأ به قلمرو کاربرد تعلق دارد. استعاره چیزی است حاصل کاربرد خیال‌انگیز واژه‌ها و به‌طور کامل به‌معنای معمول آن واژه‌ها و از این رو به‌معنای معمول جمله‌هایی که از همنشینی آنها حاصل می‌شوند، متکی است.

این که معنای استعاری یا مجازی، یا انواع خاص حقیقت شعری یا استعاری را مسلم فرض کنیم، در تبیین چگونگی کارکرد واژه‌ها در استعاره‌ها به ما کمکی نمی‌کند. چنین ایده‌هایی استعاره را تبیین نمی‌کنند، استعاره است که آنها را تبیین می‌کند.

هرگاه استعاره‌ای را درک کردیم، می‌توانیم آنچه را که دریافته‌ایم <حقیقت استعاری> 13 بنامیم و (تا حدودی) بگوییم که <معنای استعاری> چیست. اما این که چنین معنایی را به سادگی مسلم فرض کنیم، به این می‌ماند که بگوییم این قرص دارای نیرویی خواب‌آور است و بدین وسیله تبیین‌نمانیم که چرا باعث به خواب رفتن شما می‌شود. معنای تحت‌اللفظی و شرایط صدق تحت‌اللفظی را می‌توان به جمله‌ها و واژه‌ها، خارج از بافت‌های خاص کاربردی‌شان اختصاص داد، و به همین دلیل ارجاع دادن به آنها دارای قدرت تبیین واقعی است.

من برای اثبات دیدگاه‌های مخالفی که درباره‌ی استعاره‌ها دارم، و نیز معرفی ادعاهای موافق محدود خویش در این باره، با بررسی برخی از نظریه‌های غلطی که درباره‌ی ماهیت استعاره ارائه شده، خواهم گوشید.

استعاره ما را در برابر نوعی شباهت غالباً شناختی، بدیع یا شگفت‌آور بین دو یا چند چیز قرار می‌دهد. به نظر می‌رسد این ادعای پیش یا افتاده، و در عین حال درست، به یک نتیجه‌گیری درباره‌ی معنای استعاره‌ها می‌انجامد. شباهت یا همانندی معمول را در نظر بگیرید: دو رز با هم شبیه‌اند بدین دلیل که در ویژگی رز بودن با یکدیگر اشتراک دارند: دو نوزاد هم به خاطر نوزاد بودنشان با هم شبیه‌اند. یا خیلی ساده‌تر بگوییم رزها هم شبیه‌اند به خاطر این که هر یک از آنها یک رز هستند و نوزادها به هم شبیه‌اند به خاطر این که هر یک از آنها یک نوزادند.

حال فرض کنید که کسی بگوید <تولستوی زمانی یک نوزاد بود>. تولستوی نوزاد از چه لحاظ شبیه نوزادان دیگر است؟ بی‌درنگ پاسخ داده خواهد شد: از لحاظ دارا بودن ویژگی نوزادی؛ به بیان دیگر، صرف نظر از برخی جزئیات، به خاطر نوزاد بودن. اگر از به کار بردن عبارت <به‌خاطر> خسته شده باشیم، به نظر می‌رسد که می‌توانیم بگوییم اشتراک تولستوی نوزاد با نوزادان دیگر از این واقعیت ناشی می‌شود که گزاره‌ی <یک نوزاد است> در مورد او نیز به کار گرفته می‌شود؛ بدین وسیله گفته‌ی ما قابل فهم‌تر خواهد شد. با داشتن واژه‌ی <نوزاد> هیچ مشکلی در این که دقیقاً بگوییم تولستوی نوزاد چقدر شبیه نوزادان دیگر است نداریم. می‌توانیم این کار را بدون واژه‌ی <نوزاد> نیز انجام دهیم؛ آنچه مورد نیاز است واژه‌های دیگری است که دارای همان معنا هستند. نتیجه‌ی نهایی همان است. شباهت معمولی، به مقوله‌بندی‌های حاصل از معانی معمول واژه‌ها بستگی دارد. چنین شباهتی طبیعی است، و مایه‌ی شگفتی نیز نیست، تا حدی که راه‌های معمول مقوله‌بندی اشیاء با معنای معمولی واژه‌های معمولی در پیوند هستند.

منتقدی مشهور گفته است که تولستوی <نوزاد موعظه‌گر بزرگی> بود. بدیهی است تولستوی که در این جا به او اشاره شده است تولستوی نواز نیست، بلکه تولستوی بزرگسال نویسنده است این یعنی استعاره. حال [سؤال این است] که در این جا تولستوی بزرگسال از چه لحاظ به یک نوزاد شباهت دارد؟ احتمالاً فکر ما متوجه طبقه‌ای از چیزها خواهد شد که افزون بر تمام نوزادهای معمولی شامل تولستوی بزرگسال نیز می‌شود؛ پس از خود خواهیم پرسید که <ویژگی‌های شگفت‌انگیز خاص و مشترک اعضای این طبقه کدام‌اند؟>. اندیشه‌ای دلپذیر می‌گوید که اگر صبر پیشه کنیم، به میزان لازم در جهت مشخص ساختن این ویژگی‌های متمایز پیش خواهیم رفت. در هر مورد، اگر واژه‌هایی بیابیم که دقیقاً همان معنای <نوزاد> استعاری را داشته باشند، کارمان تمام و کمال انجام گرفته است. به‌یادمان نماند که مهم توانایی یا عدم توانایی در یافتن دیگر واژه‌های مناسب نیست، بلکه نکته‌ی مهم این فرض است که چیزی برای بررسی کردن وجود دارد معنایی استعاری که باید آن را بیابیم. تا این جا من کاری نکرده‌ام، مگر بیان مختصر و ناقص چگونگی کاربرد معنا در تحلیل

استعاره‌ها؛ و پاسخ پیشنهادی من این است که به دلیل سازگاری آنچه که ما شباهت نوع باغ 14 می‌پنداریم با آنچه که معنای نوع باغ 15 می‌پنداریم، مفروض دانستن معنای غیر معمول یا استعاری برای تبیین بهتر شباهت‌هایی که استعاره‌ها برمی‌انگیزند امری طبیعی است.

از این رو اعتقاد بر این است که در استعاره برخی از واژه‌ها معنای نو، یا آنچه را که معمولاً معنای <بسطیافته> گفته می‌شود را کسب می‌کنند. به عنوان مثال وقتی که می‌خوانیم <روح خدا بر چهره‌ی دریاها سیر می‌کند> بر آنیم بپذیریم که واژه‌ی <چهره> در این جا دارای معنایی بسطیافته است (من وجود استعاری دیگر در این جمله را نادیده می‌گیرم). چنین بسطی در مورد آن چیزی روی می‌دهد که فلاسفه بدان <بسط واژه> 17 می‌گویند و دربر دارنده‌ی مجموع چیزهایی است که آن واژه بدان‌ها اشاره دارد. در این جا واژه‌ی <چهره> هم در مورد چهره‌های معمولی و هم در مورد دریاها به کار گرفته می‌شود.

این تبیین هرگز نمی‌تواند تبیین کاملی باشد؛ چرا که در بافت‌های گفته شده، اگر واژه‌های <چهره> و <نوزاد> با معنای شناخته‌شده‌شان در مورد دریاها و تولستوی بزرگسال به کار بسته شوند، دریاها واقعاً دارای چهره خواهند شد و تولستوی هم به معنای واقعی کلمه یک نوزاد خواهد بود، و تمام مفاهیم استعاره زایل خواهد شد. اگر تصور ما بر این باشد که در استعاره، واژه‌ها به آنچه در کاربرد غیر استعاری اشاره دارند، مستقیماً اشاره می‌کنند تفاوتی میان استعاره و عرضی اصطلاحی جدید در واژگان مان وجود نخواهد داشت: آفرینش یک استعاره یعنی کشتن آن.

آنچه در این جا مطلقاً فراموش شده، توجه به معنای اصلی واژه است. استعاره متکی به معنای نو (یا بسطیافته) باشد یا نه، بی‌گمان به نحوی به معنای اصلی واژه وابسته است؛ یک تبیین بسنده یا کامل از استعاره باید امکان فعال ماندن معنای نخستین یا اصلی واژه‌ها در موقعیت استعاری‌شان را ممکن سازد.

بدین ترتیب، شاید بتوانیم استعاره را به مثابه نوعی ابهام تبیین کنیم: در بافت یک استعاره برخی واژه‌ها دارای معنای جدیدند و برخی دارای معنای اصلی؛ قدرت یک استعاره با میزان بلاکلیفی ما، آنگاه که در انتخاب یکی از این دو معنا مردد هستیم، مستقیماً در ارتباط است. بنابراین، آنجا که ملویل 18 می‌نویسد <مسیح یک کرونومتر بود>، تأثیر استعاری از این واقعیت ناشی می‌شود که ما <کرونومتر> را نخست در مفهوم استعاری آن، و سپس در نوعی مفهوم غیر عادی به تصویر در می‌آوریم.

درک چگونگی درستی این نظریه دشوار است. بدین دلیل که وجود ابهام در معنای یک واژه از این واقعیت ناشی می‌شود که آن واژه در بافت‌های معمولی به معنای چیز خاصی است و در بافت استعاری به معنای چیزی دیگر؛ اما در بافت استعاری ما لزوماً در معنای آن واژه تردید نمی‌کنیم. زمانی که درباره‌ی معنای یک واژه دچار تردید می‌شویم، تردید ما معمولاً بر سر انتخاب و پذیرش یک تعبیر استعاری از میان شماری از تعبیر است؛ ما به ندرت در استعاری بودن آنچه که در اختیار داریم دچار تردید می‌شویم. به هر تقدیر، اثربخشی استعاره به آسانی، نامطمئن می‌گردد به نوع تأثیر پاره‌گفتار استعاری را پشت سر می‌گذارد. بنابراین استعاره نمی‌تواند تأثیر [خاص] خود را مرهون ابهامی از این دست باشد. 19

به منظور ارائه‌ی نظریه‌ای دیگر درباره‌ی ابهام، شاید بتوان نوع دیگری از ابهام را مورد ملاحظه قرار داد. گاهی واژه‌ای در یک بافت واحد، حامل دو معناست که ما آنها را به خاطر سپرده و به کار می‌بریم. به بیان دیگر، اگر واژه‌ای متضمن دو معنا باشد می‌توانیم این موقعیت را به مثابه موقعیتی توصیف کنیم که در آن، یک واژه‌ی ظاهراً واحد در حقیقت دو واژه است. وقتی در اردوگاه یونانیان به کریسیدای شکسپیر خوشامد گفته می‌شود، نیتور می‌گوید: <salute our general dath > you <در این جا واژه‌ی <general> دارای دو قرانت مختلف است. هر معنایی که به واژه‌ها تخصیص می‌دهیم در هر قرانت درستی از پاره‌گفتار استعاری حفظ می‌شود.

گفته‌ی اخیر را می‌توان بدین صورت تعدیل کرد که واژه (یا واژه‌های) کلیدی یک استعاره را می‌توان به عنوان واژه یا واژه‌هایی در نظر گرفت که همزمان دارای دو معنای متفاوت‌اند: یکی معنای تحت‌اللفظی و دیگری معنای نمادین. معنای تحت‌اللفظی به مثابه معنایی نهفته یعنی چیزی که [غیر مستقیم] از وجود آن آگاهیم است که می‌تواند بدون وجود بافت نیز بر ما تأثیر گذارد، در حالی که معنای نمادین بار [معنای استعاری] را مستقیماً بر دوش می‌کشد. سرانجام این که باید قاعده‌ای وجود داشته باشد که بین این دو معنا ارتباط برقرار کند، چرا که در غیر این صورت این تبیین در کمند یکی از صورت‌های نظریه‌ی ابهام گرفتار خواهد شد. دست کم در مورد بسیاری از استعاره‌های شاخص، این قاعده می‌گوید که واژه در نقش استعاری خود [ابتدا] در مورد هر چیزی که در نقش تحت‌اللفظی‌اش به آن اشاره دارد به کار گرفته می‌شود، و سپس به برخی چیزهای دیگر نیز اشاره می‌کند. 20

این نظریه ممکن است پیچیده به نظر برسد، اما بسیار شبیه آن چیزی است که فرگه برای تبیین رفتار اصطلاحات ارجاعی 21 در جملات وجهی 22 و جملات مرتبط با گزاره‌های مورد استفاده برای بیان عقیده و تمایل، پیشنهاد کرده است. به باور فرگه هر اصطلاح ارجاعی دارای دو (یا چند) معنا است، یک معنا مرجع خود را در بافت‌های عادی مشخص می‌کند، و دیگری مرجع خود را در بافت‌های ویژه‌ای که به‌وسیله‌ی عوامل وجهی و یا فعل‌های ذهنی 23 آفریده شده‌اند مشخص می‌کند. قاعده‌ای که این دو معنا را به هم پیوند می‌دهد می‌توان چنین بیان کرد: معنای واژه در بافت‌های خاصی باعث می‌شود که در آن بافت‌ها ارجاع با معنا در بافت‌های معمول یکسان باشد.

تصویری که فرگه از استعاره ارائه می‌دهد چنین است: <به باور ما یک واژه افزون بر زمینه‌ی عادی کاربرد یا ارجاع خود دارای دو زمینه‌ی کاربردی خاص یا غیرمعمول است، یکی برای استعاره و دیگری برای بافت‌های وجهی و موارد مشابه. در هر مورد معنای اصلی تأثیرش را به‌وسیله‌ی قاعده‌ای اعمال می‌کند که رابط معنایی مختلف است.>

حال که احتمال همانندی معنای استعاری و معنای فرگه‌ای را در بافت غیر صریح مورد تأکید قرار دادیم باید به یکی از مشکلاتی که احتمالاً در تأکید بر این همانندی وجود دارد نیز اشاره کنیم. [فرض کنید] که شما با تلاش برای آموزش چگونگی به‌کارگیری واژه‌ی "floor" (به‌معنی سطح، زمین و ...) به مسافری از سیاره‌ی زحل، او را سرگرم کرده‌اید.

شما تمهیدات معمول را به کار می‌بندید، او را از سطحی به سطحی دیگر می‌برید، این واژه را به کار می‌برید، بر آن تأکید می‌کنید، و آن را تکرار می‌کنید. شما او را تشویق می‌کنید که دست به آزمایش بزند، و ضمن سنجش تلاش‌های درست و غلط خود، اشیاء را با احتیاط مورد بررسی قرار دهد. از او می‌خواهید بیرون بیاید و نه تنها بدانند این اشیاء یا سطوح خاص روینا هستند، بلکه بدانند که وقتی یک روینا در دسترس است چگونه با آن برخورد کند. طنزی که شما در این جا به کار گرفته‌اید به او نمی‌گوید که لازم است چه چیزی را بدانند، اما خوشبختانه به او کمک می‌کند که چیزی را یاد بگیرد.

آیا ما باید این را <فرایند یادگیری چیزی درباره‌ی جهان> بنامیم یا <یادگیری چیزی درباره‌ی زبان>؟ پرسش عجیبی است، چرا که آنچه یاد گرفته شده است جزئی از زبان است که به جزئی از جهان اشاره می‌کند. اما باز هم به‌آسانی می‌توان میان یادگیری معنای یک واژه و کاربرد آن، پس از این که معنایش آموخته شد، تمایز قائل شد. با مقایسه‌ی این دو فعالیت طبیعی است که بگوئیم فعالیت نخست یادگیری چیزی است درباره‌ی زبان، اما فعالیت دوم مشخصاً یادگیری چیزی است درباره‌ی جهان. پس از این که دوست زحلی شما چگونگی کاربرد واژه‌ی "floor" را یاد گرفت، ممکن است بخواهید چیز جدیدی به او بگوئید این که اینجا یک سطح است. اگر او به فوت و فن [به کارگیری] این واژه تسلط پیدا کند، شما به او چیزی درباره‌ی جهان یاد داده‌اید.

دوست زحلی شما اکنون از راه فضا شما را به کره‌ی زادگاهش می‌برد، و شما از او می‌خواهید که از دور به زمین نگاه کند. او به زمین اشاره می‌کند [و می‌گوید: "floor"]. شاید او فکر می‌کند که این هنوز بخشی از درس است و تصور می‌کند که واژه‌ی "floor" به‌درستی در مورد زمین به کار بسته می‌شود، دست کم آن‌گونه که از زحل دیده می‌شود. اما اگر شما تصور کنید که او از قبل معنای "floor" را می‌داند و به یاد آورد که چگونه دانه از مکان مشابهی در ملکوت، زمین ممنوع را به‌مثابه <سطح گرد کوچکی که ما را بی‌قرار می‌سازد> دید، چه؟ هدف شما استعاره بود نه مته گذاشتن به کاربرد زبان. برای دوست شما چه فرقی می‌کند که از چه طریقی به آن بنگرد؟ در نظریه‌ی استعاره‌ی مورد نظر ما فرق بسیار اندکی، چرا که بر مبنای این نظریه در یک بافت استعاری یک واژه دارای معنای جدیدی است؛ بنابراین موقعیت استعاری موقعیتی خواهد بود برای یادگیری یک معنای جدید. ما باید بپذیریم که در یک بافت خاص بین کاربرد استعاری یک واژه و کاربرد آن به‌شیوه‌ای پیش‌تر ناشناخته اما تحت‌اللفظی تفاوت اندکی وجود دارد. اِپسون در Some Versions of Pastoral این سطور را از دُنه نقل می‌کند:

stirps tegeb ot srubal doolb ruo sa, sluos s'revol erup tsum os .../nac ti sa sluos ekil sa dncsed...

اِپسون اشاره می‌کند که بی‌گمان خواننده‌ی امروزی "sprits" (اشباح) را در این بافت به‌صورت استعاری تعبیر خواهد کرد که تنها با بسط آن به چیزی معنوی به کار گرفته شده است، اما در این مورد برای خود دُنه استعاره‌ای در کار نبوده است. او در موعظه‌هایش می‌نویسد <اشباح ... اجزاء ظریف و فعال خون‌اند، و نوعی ماهیت میانی بین روح و جسم دارند>. یادگیری این موضوع اهمیت چندانی ندارد؛ اِپسون به‌درستی اشاره می‌کند که <جای تعجب است که چگونه تحول در واژه [به بیانی، در آنچه فکر می‌کنیم معنای آن است] شعر را فاقد تأثیر می‌کند.> 24

درک این تحول دست کم در برخی موارد ممکن است دشوار باشد، اما اگر تحولی در کار نباشد بیشتر آنچه که در رابطه با استعاره جالب به نظر می‌رسد از دست خواهد رفت. من با مقایسه‌ی یادگیری کاربرد جدید یک واژه‌ی قدیمی با کاربرد

واژه‌ای که معنای آن دانسته می‌شود به این نکته اشاره کرده‌ام؛ در یک مورد گفتم که توجه ما معطوف به زبان است و در مورد دیگر معطوف به چیزی که زبان دربارہی آن به کار گرفته می‌شود. به پیشنهاد من استعاره به مقوله‌ی دوم تعلق خواهد داشت. این موضوع را می‌توان با دقت در استعاره‌های مرده نیز دریافت. تصور من بر آن است که رودخانه‌ها و بطری‌ها هیچ‌گاه به معنای واقعی کلمه دارای دهانه نبوده‌اند همان‌طور که اکنون نیز نیستند. در کاربرد جدید فرق نمی‌کند که ما واژه‌ی «دهان» را به دلیل این که از سویی در مورد ورودی رودخانه‌ها و سوراخ بطری‌ها به کار می‌رود و از سویی دیگر دربارہی دهان حیوانات، مبهم تلقی کنیم یا تصور کنیم که زمینه‌ی کاربردی فراگیر واحدی وجود دارد که هر دو را دربر می‌گیرد؛ آنچه مهم است این است که هرگاه «دهان» فقط به صورت استعاری در مورد بطری‌ها به کار می‌رود، شنونده وادار می‌شود به شباهت موجود میان سوراخ دهانی موجود زنده و سوراخ بطری توجه کند (به اشاره‌ی هومر به زخم‌ها به مثابه دهان توجه کنید). اگر کسی این واژه را در معنای تحت‌اللفظی (در مورد بطری‌ها) به کاربرد دیگر چیزی برای توجه کردن بدان وجود نخواهد داشت. در این حالت شباهتی برای جست‌وجو کردن وجود ندارد، چرا که واژه‌ی دهان کاربرد واحد دارد.

در این جا تازگی موضوع مورد نظر نیست؛ یک واژه در هر بافتی یک بار که به عنوان استعاره انتخاب شد در صدها بار شنیدن دیگر نیز یک استعاره باقی می‌ماند، در حالی که یک واژه در نقش تحت‌اللفظی خود در برخورد نخست می‌تواند به راحتی درک شود. آنچه که ما عنصر تازگی یا شگفتی‌ساز یک استعاره می‌نامیم ویژگی زیباشناختی درونی است که می‌توانیم بارها تجربه‌اش کنیم، درست همانند شگفتی موجود در سمفونی شماره 94 هایدن، یا یک کادانس گول‌زننده‌ی آشنا.

اگر استعاره دربردارنده‌ی معنای دومی باشد، همان‌گونه که ابهام هست، شاید توقع داشته باشیم که اگر تا زمان مردن استعاره به انتظار بنشینیم بتوانیم معنای خاص واژه‌ی را در موقعیت استعاری تعیین کنیم. معنای نمادین استعاره‌ی زنده باید در معنای تحت‌اللفظی استعاره‌ی مرده نامیرا شود. گرچه شماری از فلاسفه چنین ایده‌ی را بیان داشته‌اند، اما این ایده آشکارا اشتباه است. [جمله‌ی «او آتش گرفته بود» بی‌گمان مبهم است (چرا که با توجه به هر یک از خوانش‌های آن می‌تواند صادق یا کاذب باشد)؛ گرچه بی‌تردید این اصطلاح عامیانه اکنون جسد بر جای مانده از یک استعاره است. اما «او آتش گرفته بود» اکنون چیزی بیش از این که «او عصبانی بود» را بیان نمی‌دارد. اگر این استعاره زنده و فعال بود، [با شنیدن آن] ما تصویر او را می‌دیدیم که در چشم‌هایش آتش زیانه می‌کشید و از گوش‌هایش دود فوران می‌کرد.

با مقایسه‌ی استعاره‌ها و تشبیه‌ها چیزهای بیشتری دربارہی معنای موجود در استعاره‌ها خواهیم آموخت، چرا که تشبیه تا حدودی به ما می‌گوید که استعاره چیز چندان قابل توجهی به ما ارائه نمی‌دهد. تصور کنید که گوئریل 25 در مورد لیر گفته بود که «احمق‌های پیر هنوز هم بچه‌اند»؛ در این جا او این واژه‌ها را با هدف تأکید بر شباهتی که میان احمق‌های پیر و بچه‌ها وجود دارد، به کار برده است. گرچه او تنها گفته است که «احمق‌های پیر هنوز بچه‌اند»، اما این واژه‌ها را به کار برده است تا آنچه را که تشبیه به آن اشاره می‌کند، بیان کند. اندیشیدن در امتداد این خطوط [فکری] می‌تواند منبع الهامی برای نظریه‌ی دیگری دربارہی معنای نمادین یا خاص استعاره‌ها باشد: معنای نمادین یک استعاره همان معنای تحت‌اللفظی موجود در تشبیه متناظر آن است.

به منظور روشن‌تر شدن موضوع، باید اشاره کنیم که برای یافتن تشبیه متناظر یک استعاره‌ی خاص گاه دشواری‌هایی وجود دارد. ویرجینیا ولف گفته است که یک منورالفکر «مرد یا زنی است دارای هوش اسب‌نژاده‌ی که ذهنش را در پی اندیشه، چهارنعل به سراسر کشور می‌تازد». تشبیه متناظر [این] گفته چه می‌تواند باشد؟ شاید چیزی شبیه این: «یک منورالفکر مرد یا زنی است که هوشش مانند یک اسب‌نژاده است و او هنگامی که دربارہی ایده‌ی می‌اندیشد همانند سواری است که در پی چیزی چهارنعل به سراسر کشور می‌تازد».

این دیدگاه که معنای خاص یک استعاره را با معنای تحت‌اللفظی تشبیه متناظر آن یکی می‌داند (صرف نظر از این که مرادمان از متناظر چه باشد)، نباید با این نظریه‌ی رایج که می‌گوید استعاره یک تشبیه کوتاه‌شده (محدوف) است اشتباه گرفته شود. 27 این نظریه هیچ تمایز معنایی میان یک استعاره و تشبیه متناظر آن قائل نمی‌شود و هیچ زمینه‌ی برای صحبت از معنای نمادین، استعاری، یا خاص فراهم نمی‌آورد. اگر سادگی مد نظر باشد این نظریه نظریه‌ی موفق است و به نظر می‌رسد که کارکردن با آن هم بسیار ساده است؛ چرا که اگر معنای تحت‌اللفظی استعاره را با معنای تحت‌اللفظی تشبیه متناظر آن یکی بدانیم، دسترسی به آنچه را که در ابتدا به عنوان معنای تحت‌اللفظی استعاره پذیرفته‌ایم نفعی کرده‌ایم، و تقریباً از همان آغاز پذیرفته‌ایم که این معنا برای کارآمدی استعاره ضروری است صرف نظر از هر چیز دیگری که می‌تواند به صورت یک معنای غیر تحت‌اللفظی به دست آید.

نظریه‌ای که استعاره را تشبیه کوتاه‌شده می‌داند و گونه‌ی پیچیده‌تر آن، که معنای نمادین استعاره را با معنای تحت‌اللفظی تشبیه یکی می‌داند، هر دو یک نقص کشنده دارند. در کل آنها معنای نهفته‌ی استعاره را بیش از اندازه آشکار و قابل دسترسی معرفی می‌کنند. در هر مورد معنای نهان استعاره تنها با نگرستن در معنای تحت‌اللفظی آنچه که معمولاً تشبیه شدیداً پیش پا افتاده‌ای است، به دست می‌آید. این شبیه آن است تولستوی شبیه یک نوزاد، و زمین شبیه یک سطح است [پیش پا افتاده است، چرا که هر چیزی به طرُق بی‌شماری می‌تواند مشابه چیز دیگری باشد. در اغلب موارد تعبیر کردن استعاره‌ها بسیار دشوار است. از این رو گفته شده است که بازگویی آنها غیر ممکن است. اما با وجود چنین نظریه‌ای، تعبیر و بازگفت [استعاره] حتی برای خاتم‌ترین افراد نیز ممکن است. من فکر می‌کنم این <نظریه‌های تشبیه> تنها بدین دلیل قابل پذیرش تصور شده‌اند که با نظریه‌ی کاملاً متفاوت دیگری اشتباه گرفته شده‌اند. ماکس بلک اشاره می‌کند: 28

وقتی که شوپنهاور برهان هندسی را تله‌موش نامید، در واقع می‌گفت (البته نه به‌صراحت): <برهان هندسی شبیه یک تله‌موش است، چرا که هر دو پاداش فریبنده‌ای ارائه می‌دهند، قربانیان خود را به درجات مختلفی اغوا می‌کنند، به رویداد ناخوشایندی ختم می‌شوند، و غیره.> این یکی از دیدگاه‌هایی است که به استعاره به‌مثابه یک تشبیه کوتاه‌شده و محذوف می‌نگرد.

در این جا وجود دو آشفتگی را تشخیص می‌دهم. نخست این که، اگر استعاره‌ها تشبیهاتی کوتاه‌شده هستند باید به‌وضوح بیان‌گر همان چیزی باشند که تشبیه‌ها بیان می‌کنند، چرا که حذف نوعی اختصار است نه بازگویی یا غیر مستقیم‌گویی. اما بنابه گفته‌ی بلک، موضوع مهم‌تر این است که آنچه استعاره بیان می‌کند بسیار فراتر از آن چیزی است که تشبیه متناظر آن بیان می‌دارد. این تشبیه تنها می‌گوید که یک برهان هندسی شبیه یک تله‌موش است، اما به ما نمی‌گوید که به شباهت‌هایی افزون بر آنچه استعاره‌ی متناظرش اشاره می‌کند توجه کنیم. بلک به سه شباهت اشاره می‌کند، و البته می‌توانیم کار اضافه کردن به این فهرست را همیشه ادامه دهیم. اما آیا زمانی که این فهرست مورد بازبینی قرار می‌گیرد و یا به‌نحو درستی چیزی به آن افزوده می‌شود تصور بر این است که بدین وسیله معنای تحت‌اللفظی تشبیه ارائه می‌شود. مطمئناً نه، چرا که یک تشبیه به چیزی بیش از یک شباهت اشاره نمی‌کند. اگر تصور بر این باشد که چنین فهرستی معنای نمادین تشبیه را ارائه می‌دهد، از مقایسه‌ی استعاره و تشبیه چیزی درباره‌ی استعاره نخواهیم آموخت، مگر این که هر دو آنها دارای معنای نمادین یکسانی باشند.

نلسون گودمن مدعی است که <تفاوت میان تشبیه و استعاره قابل اغماض است> و ادامه می‌دهد که چه عبارت بیان شده <تشبیه است> باشد (یعنی با یک تشبیه سروکار داشته باشیم)، چه <است> (یعنی وجه شبه حذف شده باشد و در نتیجه با یک استعاره طرف باشیم) تصویر ارائه شده [در استعاره یا تشبیه] با انتخاب ویژگی مشترک خاصی چیزی را به فرد [یا چیز خاصی] تشبیه کرده است... > 29 گودمن به تفاوت میان این دو گفته توجه دارد: این که بگوییم <این تصویر غمگین است>، یا این که بگوییم <آن تصویر شبیه یک فرد غمگین است>. بدیهی است که این مطلب صحیحی است که این دو گفته تصویری را به فردی تشبیه می‌کنند، اما به نظر من این که بگوییم هر دو آنها ویژگی مشترکی را <بر می‌گزینند> اشتباه است. تشبیه می‌گوید که شباهتی وجود دارد و برگزیدن ویژگی یا ویژگی‌های مشترک را بر عهده‌ی خود ما می‌گذارد؛ استعاره به‌صراحت بر شباهتی تأکید نمی‌کند، اما اگر ما گفته‌ای را به‌عنوان استعاره بپذیریم دوباره به سمت جست‌وجوی ویژگی‌های مشترکی رهنمون می‌شویم که لزوماً ویژگی‌هایی نیستند که تشبیه مرتبط با آن بیان می‌دارند؛ اما این موضوع دیگری است.

به نظر من، به‌دلیل این که یک تشبیه به شباهت [بین دو چیز] اشاره می‌کند، در مقایسه با استعاره، بسیار غیر محتمل‌تر است که بر معنای نهفته‌ی دومی تأکید کند. در تشبیه، ما بر آنچه به‌صورت <تحت‌اللفظی> گفته می‌شود توجه داریم به بیان دیگر این که دو چیز به یکدیگر شباهت دارند؛ پس از آن چیزها را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم و دقت می‌کنیم ببینیم در آن بافت خاص کدام شباهت مورد نظر است. پس از این که شباهت مورد نظر را یافتیم، باید بگوییم که نویسنده‌ی آن تشبیه قصد داشته است توجه ما را به آن شباهت جلب کند به بیان دیگر ما را متوجه معنای خاصی کند. اما پس از درک تفاوت معنای موجود در واژه‌ها و معنایی که نویسنده با به‌کار بردن واژه‌ها در پی انتقال آن بوده، باید به دنبال توضیح این موضوع باشیم که با اعطای معنای دوم یا نمادین به واژه‌ها چه اتفاقی افتاده است. مفهوم معنای زبان‌شناختی دارای نکته‌ی [خاصی] است و آن اشاره به کاری است که با [به‌کار بردن] واژه‌ها انجام می‌شود. در حالی که معنای نمادین فرضی یک تشبیه چیزی را تبیین نمی‌کند؛ این معنا ویژگی‌ای نیست که واژه‌ی پیش از کاربرد در بافت و مستقل از آن داشته باشد. این معنا همچنین برپایه‌ی هیچ عرف زبان‌شناختی خاصی استوار نیست، مگر آنهایی که معنایی معمولی را در کنترل دارند. واژه‌ها باید قادر باشند همان کاری را که در یک تشبیه به‌وسیله‌ی معنای تحت‌اللفظی‌شان انجام می‌دهند، در یک استعاره نیز انجام دهند: یک استعاره همانند تشبیه متناظرش توجه ما را به سوی انواع مشابهی از شباهت جلب می‌کند، هر چند که ممکن است این شباهت‌ها با شباهت‌های مربوط به تشبیه یکی نباشد. اما در رابطه با وجود توازن‌ها و قیاس‌های غیرمنتظره یا ظریف، کار استعاره آفرینش نیازهایی است که برای رفع آنها به‌جز معنای تحت‌اللفظی واژه به چیز دیگری وابسته نیست.

استعاره و تشبیه تنها دو ابزار از ابزارهای بی‌شماری هستند که با دعوت ما به مقایسه‌ی [چیزها]، ما را به برخی از جنبه‌های جهان هوشیار می‌سازند. در این جا چند بندی از شعر <اسب آبی> تی.اس. الیوت را نقل می‌کنم:

sumatopoppih dekcab-daorb ehT

dum eht ni ylleb sih no stseR;

su ot mrif smeas eh hguohtIA

doolb dna hseif ylerem si eH.

liarf dna kaew si doolb dna hself,

kcohs suovren ot elbitpecsuS;

liaf reven nac hcruhC eurt eht elihw

kcor a nopus desab si ti rof

rreyam spets elbeef s'oppih ehT

sdne lairetam gnissapmoc nI,

rits reven deen hcruhC eurt eht elihw

sdneivid sti ni rehtag oT.

hcaer reven nac sumatoP ehT-

eert -ogram eht no ognam ehT;

hcaep dna etnargemop fo stiurf tuB

aes revo hcruhC eht hserfeR.

در این شعر به ما گفته می‌شود که ساختمان شبیه یک اسب آبی است (همانند یک تشبیه) اما مستقیماً وارد روند مقایسه نمی‌شویم (همانند یک استعاره); با این همه تردیدی نیست که این واژه‌ها به کار برده شده‌اند تا توجه ما را به شباهت‌های آن دو جلب کنند. همچنین در این جا نباید تمایل زیادی به مفروض دانستن معنای نمادین در کار باشد، چرا که در این صورت این پرسش پیش می‌آید که آنها را در کدام واژه‌ها یا جمله‌ها باید جای دهیم؟ اسب آبی واقعاً در گل بر شکم خود استراحت می‌کند: کلیسای راستین، که شعر در معنای تحت‌اللفظی به آن اشاره می‌کند، هرگز نمی‌تواند شکست بخورد. البته این شعر تلویحاً به چیزهای بسیاری اشاره می‌کند که فراتر از معنای تحت‌اللفظی واژه‌ها هستند. اما [باید توجه داشت] که تلویح معنا نیست.

این بحث تا این جا به این نتیجه‌گیری انجامیده است که میزان تبیین استعاره با میزان تبیین آن از راه توسل به معنای تحت‌اللفظی نسبت مستقیم دارد، و بی‌گمان باید همین‌طور باشد. یکی از پیامدهای این نتیجه‌گیری این است که جملاتی که استعاره‌ها در آن ظهور می‌یابند به‌نحو معمول و براساس معنای تحت‌اللفظی آنها، محتمل صدق یا کذب‌اند، چرا که اگر واژه‌های درون این جمله‌ها معنای خاصی نداشته باشند دارای صدق خاصی هم نخواهند بود. این به معنای انکار وجود چیزی به عنوان صدق استعاری نیست، بلکه فقط وجود آن را در مورد جمله‌ها رد می‌کنیم. استعاره توجه ما را به چیزی جلب می‌کند که در غیر آن صورت مورد توجه قرار نمی‌گرفت. و من تصور می‌کنم که دلیلی وجود ندارد که نگوییم بینش‌ها، اندیشه‌ها، و احساسات ملهم از استعاره می‌توانند صادق یا کاذب باشند.

اگر جمله‌ای که به صورت استعاری به کار برده شده در مفهوم معمولش صادق یا کاذب باشد، در کاربرد استعاری خود معمولاً کاذب است. آشکارترین تفاوت تشبیه با استعاره این است که هم‌هی تشبیه‌ها صادق‌اند، اما بیشتر استعاره‌ها کاذب‌اند: «زمین شبیه یک سطح است»، «مرد آشوری به سان گرگی بر مردم فرود آمد». [علت صادق بودن تشبیه‌ها این است که] هر چیزی به نحوی شبیه چیز دیگری است. اما اگر این جمله‌ها را به استعاره تبدیل کنید کاذب می‌شوند: زمین مانند یک سطح است، اما زمین یک سطح نیست؛ تولستوی بزرگسال شبیه یک نوزاد بود، اما او یک نوزاد نبود. اگر ما استعاره‌ی «او یک خوک بود» را به کار می‌بریم بدین دلیل نیست که نظرم‌ان را درباره‌ی واقعیت‌ها تغییر داده‌ایم، بلکه بدین دلیل است که خواسته‌ایم ایده‌ی مورد نظرم‌ان را به‌نحو دیگری بیان کنیم.

آنچه در این جا از اهمیت برخوردار است کذب در معنای شناخته‌شده‌ی آن نیست، بلکه تلقی جمله به‌عنوان جمله‌ای کاذب است. تصور کنید که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر جمله‌ای را که به‌عنوان استعاره به کار می‌بریم، و کاذب بودن آن را باور داریم، به‌دلیل تغییری در آنچه درباره‌ی جهان می‌دانیم، صادق تلقی شود. زمانی گزارش شده بود که هواپیمای همینگوی در آفریقا هدف قرار گرفته و سقوط کرده است؛ براین اساس *New York Mirror* در عنوانی نوشت: " *Heemingway lost in Africa*" که در آن واژه *lost* (به‌معنای گم‌شدن و از دست‌رفتن) برای بیان مرگ همینگوی به کار برده شده بود. اما زمانی که مشخص شد همینگوی زنده است، این تشریح ادعا کرد که معنای تحت‌اللفظی این عنوان (گم‌شدن همینگوی در آفریقا) مورد نظر بوده است. حال به این مورد توجه کنید: زنی در خواب خود را در لباس زیبایی می‌بیند و می‌گوید: «چه لباسی رویایی!» و پس از آن بیدار می‌شود. نکته‌ی این استعاره این است که این لباس شبیه همانی است که زن رویایی داشتش را دارد، بنابراین یک لباس رویایی نیست. هنله مثال خوبی از آنتونی و کلنوپاترا (Z, II) نقل می‌کند:

enorht dehsinrub a ekil ,ni tas ehs egrab ehT

retaw eht no d'nrub

در این جا تشبیه و استعاره به‌طرز شگفتی با هم در تعامل‌اند، اما اگر این صورت‌بندی در معنای تحت‌اللفظی به تصور درآید، تصویر استعاره از بین می‌رود. اگر مقایسه‌ی انجام شده در یک تشبیه نیز خیلی جدی گرفته شود، به‌همین نحو تأثیر معمول آن ضایع خواهد شد. وودی آلن می‌نویسد: «دائرس‌ای که چند هفته‌ی پیش برگزار شد شبیه یک سیرک بود، هرچند که در بردن قیل‌ها به درون دادگاه دشواری‌هایی وجود داشت.» 30

معمولاً فقط زمانی که جمله‌ای کاذب تلقی می‌شود آن را به‌عنوان یک استعاره می‌پذیریم و برای یافتن تلویح نهفته در آن تلاش می‌کنیم. احتمالاً به همین دلیل است که بیشتر جمله‌های استعاری به‌وضوح کاذب‌اند، درست همان‌طور که به‌طور معمول بیشتر تشبیه‌ها صادق‌اند. بی‌معنایی یا تناقض در یک جمله‌ی استعاری باعث می‌شود که [معنای تحت‌اللفظی] آن را باور نکنیم، و از سوی دیگر ما را دعوت می‌کند در شرایط خاصی به این جمله از منظر استعاری بنگریم.

هرچند استعاره معمولاً دارای کذب آشکار است، اما در مواقعی نیز در آن صدق آشکار دیده می‌شود. «تجارت تجارت است» در معنای تحت‌اللفظی خود آشکارتر از آن است که بگوییم برای انتقال اطلاعات گفته شده است؛ بنابراین به دنبال کاربرد دیگری می‌گردیم: تد کوهن در همین ارتباط به ما یادآور می‌شود که «هیچ انسانی جزیره نیست». 31 این گفته نیز مانند مورد قیل است. معنای معمول این گفته در بافت کاربردی خاصش آنقدر عجیب هست که ما را ترغیب کند به معنای تحت‌اللفظی آن توجهی نکنیم.

اکنون اجازه دهید با مقایسه‌ی ساخت یک استعاره و گفتن یک دروغ موضوع تا اندازه‌ای افلاطونی را مطرح کنیم. این مقایسه به‌جاست چرا که در دروغ گفتن، همانند ساختن یک استعاره، نه به معنای واژه‌ها بلکه به کاربرد آنها توجه می‌شود. بعضی وقت‌ها گفته شده است که گفتن یک دروغ متضمن گفتن چیزی است که کاذب است، اما این اشتباه است. گفتن یک دروغ مستلزم این نیست که آنچه شما می‌گویید کاذب باشد، بلکه شما آن را کذب تصور می‌کنید. از آنجا که معمولاً جملات صادق را باور می‌کنیم و جملات کاذب را باور نمی‌کنیم، بیشتر دروغ‌ها کاذب‌اند؛ اما این موضوع در هر موردی صرفاً یک تصادف است. همانندی میان ساختن یک استعاره و گفتن یک دروغ با توجه به این واقعیت مورد تأکید قرار می‌گیرد که برای هر دو هدف، بیان که معنا تغییر کند، جمله یکسانی می‌توان گفت: «او یک جادوگر است» که در این جا معنای استعاری جمله را در نظر دارد؛ همان زن، که هنوز به همان چیزها درباره‌ی جادوگرها و همسایه‌اش باور دارد اما قصد فریبکاری دارد، ممکن است همان واژه‌ها را برای تأثیرگذاری بسیار متفاوت دیگری به کار برد. از آنجا که ممکن است یک جمله و معنای واحدی [هم‌زمان] دروغ یا یک استعاره باشد، بعضی وقت‌ها ثابت کردن این که چه نیستی در پس گفتن چیزی وجود دارد کار آسانی نیست؛ بنابراین اگر مردی به دروغ بگوید «لاتیمورد یک کمونیست است» همیشه این امکان برایش وجود دارد که به‌معنای استعاری گفته‌اش توسل جوید و بدین وسیله درخواست پوزش کند.

آنچه يك دروغ را از استعاره متمایز می‌سازد تفاوت در واژه‌های مورد استفاده یا معنای آنها (صرف نظر از این که چه مفهومی از معنا مد نظر باشد) نیست، بلکه تفاوت در چگونگی به‌کارگیری واژه‌هاست. به‌کارگیری يك جمله برای گفتن دروغ و به‌کارگیری آن برای ساختن يك استعاره البته کاربردهای کاملاً متفاوتی‌اند، تا جایی که با یکدیگر تداخل پیدا نمی‌کنند همانند انجام دادن واقعی عملی در مقایسه با انجام دادن دروغین آن. در دروغ گفتن فردی باید ادعایی را مطرح کند، به‌گونه‌ای که وانمود شود کسی چیزی را باور دارد که دیگران باور ندارند؛ اما در انجام دادن واقعی، ادعا کردن کنار گذاشته می‌شود. استعاره به این تفاوت بی‌توجه است، و ممکن است يك توهین و از این رو يك ادعا باشد، مانند این که به مردی گفته شود <تو يك خوك هستی>. اما [اجازه دهید فرض کنیم] زمانی که آدیسیوس 32 همین واژه‌ها را خطاب به همراهان خود در کاخ سیر که 33 به کار برد، هیچ استعاره‌ای در کار نبود؛ برای این که مطمئن شویم باید اشاره کنیم که آن جریان يك داستان بود و بنابراین ادعایی هم در کار نبود و آن واژه تنها يكبار با معنای تحت‌اللفظی در مورد مردان به کار برده شده بود.

هیچ نظریه‌ای درباره‌ی معنا یا صدق استعاری نمی‌تواند به تبیین چگونگی کارکرد استعاره کمک کند. استعاره در همان مسیرهای آشنای زبان‌شناختی سیر می‌کند که سرراست‌ترین جمله‌ها سیر می‌کنند؛ ما هنگامی به این موضوع برخوردیم که تشبیه را مورد توجه قرار دادیم. آنچه استعاره را متمایز می‌کند معنا نیست بلکه کاربرد است، و از این نظر استعاره شبیه ادعا کردن، اشاره کردن، دروغ گفتن، قول دادن، و انتقاد کردن است. و آن کاربرد ویژه‌ای که برای آن زبان را به‌صورت استعاری به کار می‌بریم برای گفتن <چیز> خاصی نیست و نمی‌تواند باشد صرف نظر از این که چقدر غیر مستقیم گفته شده باشد. زیرا يك استعاره تنها آن چیزی را بیان می‌کند که در ظاهرش دیده می‌شود معمولاً يك کذب آشکار یا يك صدق بی‌معنی را. و این صدق یا کذب آشکار نیاز به هیچ بازگفتی ندارد و در معنای تحت‌اللفظی واژه‌ها داده شده است.

بنابراین، این پرسش پیش می‌آید که از انرژی بی‌پایانی که صرف یافتن روشن‌ها و ابزارهایی برای دستیابی به محتوای استعاره شده است چه نتیجه‌ای حاصل شده است؟ روان‌شناسان رُبرت وریوگ و نسی مک‌کارول به ما می‌گویند: 34

بسیاری از استعاره‌ها توجه ما را به نظام روابط مشترک و دگرگونی‌هایی جلب می‌کنند که در آنجا هویت مشارکان [از اهمیت] ثانوی برخوردار است. برای مثال به جمله‌های زیر توجه کنید:

lamina na ekil si rac A.

تسا ناویج کی نیشام کی

sehcnarb dna sevaeI ytsriht rof swarts era sknurt eerT.

و اهگرب یارب تخرد ی هنت

تسا هلیم هباشمب هشت ی اهه‌خاش

جمله‌ی نخست توجه ما را به نظام روابطی جلب می‌کند که میان مصرف انرژی، تنفس، حرکت خودانگیخته، نظام‌های حسی و احتمالاً يك موجود کوتوله 35 وجود دارد. در جمله‌ی دوم، شباهت مربوط به دگرگونی محدودتری است: مکش مایع از منبع آن به مقصدی، از طریق فضای سیلندری عمودی.

وربرگ و مک‌کارول بر این باور نیستند که مرز مشخصی میان کاربردهای تحت‌اللفظی و استعاری واژه‌ها وجود دارد؛ آنها فکر می‌کنند که بسیاری از واژه‌ها معنای <نامشخصی> دارند که مشخص شدن آنها تنها از طریق یافت میسر است. اما این نامشخص بودن هر چند که روشن و تبیین شده باشد، مطمئناً نمی‌تواند مرز میان معنای تحت‌اللفظی يك جمله (با فرض اطلاع از بافت آن) و آنچه که این جمله <توجه ما را به آن جلب می‌کند> (به فرض ثابت شدن معنای تحت‌اللفظی جمله به‌وسیله‌ی بافت) را از میان بردارد. مطلبی که نقل کردم چنین تمایزی را قائل نشده است: در آنجا گفته می‌شود که جملات نمونه توجه ما را به واقعیاتی جلب می‌کند که به‌وسیله‌ی بازگفت آن جملات بیان شده‌اند. وربرگ و مک‌کارول تنها در پی تأکید بر این نکته‌اند که يك بازگفت صحیح احتمالاً بر <نظام‌های روابط> اشیاء تأکید دارد تا شباهت آنها به یکدیگر.

برپایه‌ی نظام تعاملی بلک، استعاره باعث می‌شود که <مجموعه‌ای از باورهای معمول> را که واژه‌ی استعاری با خود به همراه دارد، درباره‌ی فاعل [جمله‌ی استعاری] به کار گیریم: در [جمله‌ی استعاری] <انسان يك گرگ است> ما صفات یا کلیشه‌های شناخته‌شده‌ی گرگ را به انسان نسبت می‌دهیم. از این رو، بلک می‌گوید <این استعاره با گفتن تلویحی چیزهایی

درباره‌ی موضوع اولیه 36، که معمولاً مربوط به موضوع ثانویه 37 اند، برخی از ویژگی‌های آن را انتخاب می‌کند، مورد تأکید قرار می‌دهد، پنهان می‌کند، و آنها را سازمان‌دهی می‌کند. < 38 به‌باور بلك، اگر نتوان برای استعاره‌ای يك بازگفت [روشنگر] ارائه کرد، بدین دلیل نیست که استعاره دارای محتوای شناختی خاصی نیست، بلکه بدین دلیل است که: 39

بازگفت فاقد قدرت آگاهی‌دهنده و روشن‌گر جمله‌ی اصلی است ... یکی از نکاتی که بیش از هر چیز دیگری مایلیم بر آن صحه بگذاریم این است که ناکامی در چنین مواردی ناکامی در محتوای شناختی است؛ ضعف واقعی بازگفت تحت‌اللفظی این نیست که ممکن است دارای اطناب کسل‌کننده‌ای باشد یا به‌نحو ملال‌آوری واضح باشد؛ بلکه ضعف آن این است که ترجمه‌ی ناکامی است بدین دلیل که از ارائه‌ی پیشی که استعاره به دست می‌دهد ناتوان است.

این موضوع چگونه می‌تواند درست باشد؟ اگر يك استعاره دارای محتوای شناختی خاص خود است، چرا باید تعبیر آن این‌قدر دشوار یا غیر ممکن باشد؟ اگر مطابق ادعای اُون باریفید، < استعاره چیزی می‌گوید که چیز دیگری معنا می‌دهد > چرا زمانی که تلاش می‌کنیم معنای موجود در آن را مستقیماً بیان کنیم تأثیر آن بسیار ضعیف‌تر می‌شود؟ باریفید می‌گوید < [استعاره را] طوری دیگر بیان کن > و ببین < که تقریباً همه‌ی معنا و به‌همراه آن نیمی از شعر، از دست می‌رود >. 40 چرا بلك فکر می‌کند که يك بازگفت تحت‌اللفظی < به‌ناچار هم زیاد می‌گوید و هم تأکیدش تأکید اشتباهی است >؟ چرا < به‌ناچار >؟ آیا اگر ما به‌اندازه‌ی کافی با هوش باشیم نمی‌توانیم تا حدی که می‌خواهیم پیش رویم؟

حال باید پرسید چگونه است که يك تشبیه بدون [نیاز] به يك معنای بینابینی خاص به هدف می‌رسد؟ به‌طور کلی، منتقدان نمی‌گویند که تشبیه چیزی می‌گوید که معنایش چیز دیگری است آنها تصور نمی‌کنند که تشبیه دارای معنایی باشد افزون بر آنچه در روستا و واژه‌ها دیده می‌شود. تشبیه ممکن است ما را ناچار سازد که عمیق‌تر ببیندیشیم، درست همانند يك استعاره؛ بنابراین چگونه ممکن است که کسی به < محتوای شناختی خاص > تشبیه متوسل نشود؟ و اسب آبی البوت را به یاد آورید که در آن نه استعاره‌ای در کار بود و نه تشبیه‌ی، اما آنچه به نظر می‌رسد انجام شده درست همانند چیزی بود که به‌وسیله‌ی تشبیه‌ها و استعاره‌ها انجام می‌گیرد. آیا کسی هست که بگوید در شعر البوت واژه‌ها معنای خاصی دارند؟

سرانجام این که، اگر واژه‌ها در استعاره حامل معنای کدگذاری شده‌ای باشند، چگونه می‌توان آن را از معنایی متمایز کرد که همان واژه‌ها پس از مرگ استعاره به بیان دیگر، پس از این که واژه‌ی استعاری به بخشی از زبان تبدیل می‌شود با خود حمل می‌کنند؟ چرا کاربرد و معنای کنونی < او آتش گرفته بود > دقیقاً همانی نیست که به‌هنگام نو بودن استعاره وجود داشته است؟ تمام معنایی که اکنون این استعاره‌ی مرده با خود دارد این است که او خیلی عصبانی بود مفهومی که آشکار ساختنش خیلی دشوار نیست.

بدین‌ترتیب در دیدگاه رایج استعاره نوعی آشفتگی دیده می‌شود. چرا که این دیدگاه از يك سو می‌خواهد بر این باور باشد که استعاره همان کاری را انجام می‌دهد که هیچ نثر معمولی احتمالاً از عهده‌ی انجامش برنمی‌آید، و از سوی دیگر می‌خواهد توضیح دهد که استعاره با توسل به محتوای شناختی چه می‌کند همان کاری که نثر عادی برای بیانش در نظر گرفته شده است. تا زمانی که ما در این چارچوب فکری می‌اندیشیم دست‌کم تا حدی باید به امکان انجام چنین کاری شك داشته باشیم.

برای خروج از این بن‌بست يك راه ساده وجود دارد و آن این که، باید این باور را که استعاره حامل پیامی است کنار بگذاریم این که استعاره دارای محتوا یا معنای [خاصی] است، البته به‌استثناء معنای تحت‌اللفظی‌اش. نظریه‌های مختلفی که مورد ملاحظه قرار دادیم هدف خود را [به‌درستی] نشناخته‌اند، در حالی که تصور آنها بر این است که روشی برای رمزگشایی يك محتوای کدگذاری شده در اختیار ما می‌گذارند: آنچه به ما می‌گویند (یا در تلاش‌اند که بگویند) در واقع چیزی است درباره‌ی تأثیرات استعاره بر ما. خطایی که معمولاً صورت می‌گیرد توجه به محتوای اندیشه‌هایی است که استعاره برمی‌انگیزد و انتقال آنها به خود استعاره است. بی‌گمان استعاره‌ها در بیشتر موارد باعث می‌شوند که ما به جنبه‌هایی از چیزها توجه کنیم که پیش از آن به آنها توجه نداشته‌ایم. آنها ما را متوجه قیاس‌ها و شباهت‌هایی شگفت‌انگیز می‌کنند و به‌گفته‌ی بلك، لنز یا پنجره‌ی مشبکی در اختیار ما می‌گذارند تا از وراي آنها پدیده‌های مربوط را ببینیم. این موضوع به این بحث مربوط نیست، بلکه به این پرسش مربوط است که < ارتباط استعاره با آنچه که ما را به دیدنش و امی‌دارد چیست؟ >

این که يك استعاره به جای اشاره مستقیم به جنبه‌ای از موضوع، خود آن را نمایان یا برجسته می‌کند به حق، ادعای پیش پا افتاده‌ای است. بر همین اساس، ارسطو می‌گوید: < استعاره موجب درك شباهت‌ها می‌شود >. بلك نیز به پیروی از ریچاردز معتقد است که استعاره پاسخ خاصی را برمی‌انگیزد: < يك شنونده‌ی خوب به‌وسیله‌ی يك استعاره به ساختن يك ...

نظام هدایت می‌شود. 41 چنین دیدگاهی در آنچه هر اکلیتوس درباره‌ی معبد دلفی می‌گوید به‌خوبی خلاصه شده است: <نه چیزی می‌گوید، نه چیزی را پنهان می‌کند، فقط اشارت می‌کند.> 42

من بر سر آنچه درباره‌ی تأثیرات استعاره‌ها گفته می‌شود هیچ بحثی ندارم، بحث من تنها مربوط به آن دیدگاه‌هایی است که به‌عنوان مثال به چگونگی به وجود آمدن چنین تأثیراتی به‌وسیله‌ی استعاره نظر دارند. آنچه من رد می‌کنم این باور است که استعاره کار خود را با داشتن یک معنا یا محتوای شناختی خاص انجام می‌دهد. من مانند ریچاردز بر این باور نیستم که استعاره با داشتن معنایی که حاصل تعامل دو ایده با هم است، تأثیر خاص خود را بر جای می‌گذارد. به نظر من این که همانند اُون بارفیلد بگویم استعاره <چیزی می‌گوید که چیز دیگری معنا می‌دهد> یا این که بگم می‌گوید استعاره با داشتن معنایی خاص چیزهای پیچیده‌ی خاصی را تأیید یا به تلویح بیان می‌کند و بدین وسیله وظیفه‌ی خود برای به بار آوردن <بینش> [خاصی] را به انجام می‌رساند، اشتباه است. استعاره کار خود را به‌وسیله‌ی واسطه‌های دیگری انجام می‌دهد این که تصور ما بر این باشد که استعاره تنها با انتقال یک پیام کدگذاری شده می‌تواند اثربخش باشد به این می‌ماند که تصور کنیم که یک تعبیرگر زرنگ می‌تواند آنچه را که یک جوک یا رویا بیان می‌کند در نثری معمول بازگویی کند. جوک‌ها، رویاها یا استعاره‌ها همانند یک تصویر یا ضرب‌های که بر سر نواخته شود، می‌توانند باعث درک واقعیتی از سوی ما شوند؛ اما آنها این کار را نه با جای آن واقعیت را گرفتن انجام می‌دهند و نه با بیان [مستقیم] آن.

اگر این گفته درست باشد، [باید بی‌بیریم که [هر تلاشی که ما برای [بازگویی] یک استعاره به خرج دهیم نمی‌تواند در خدمت آشکار ساختن معنای آن باشد، چرا که معنای استعاره در روایت آن جای دارد؛ بلکه تلاش‌های ما در خدمت دریافت آن چیزی خواهد بود که استعاره توجه ما را بدان جلب می‌کند. من می‌توانم فردی را تصور کنم که این عقیده را می‌شنود و به آن، به‌این دلیل که آن را تنها به‌مثابه مقاومتی در برابر محدودیت موجود در کاربرد واژه‌ی «معنا» تلقی می‌کند، بی‌اعتنایی می‌کند. این اشتباه است؛ خطای اصلی موجود درباره‌ی استعاره زمانی به راحت‌ترین وجه مورد حمله قرار می‌گیرد که صورت نظریه‌ی معنای استعاره را به خود می‌گیرد، اما در پس آن نظریه و استقلال مثال‌زدنی‌اش این تر قرار دارد که آنچه به همراه یک استعاره است محتوایی معنایی است که نویسنده تمایل دارد آن را انتقال دهد، تعبیرگر استعاره نیز به‌منظور دریافت پیام باید آن را درک کند؛ فارغ از این که این محتوای شناختی را معنا بدانیم یا ندانیم این نظریه نظریه‌ای اشتباه است.

ما باید به نظریه‌ای که، حتی در مورد ساده‌ترین استعاره‌ها، تعیین این نکته را که محتوا دقیقاً چه چیزی می‌تواند باشد این قدر دشوار می‌کند، به دیده تردید بنگریم. به باور من علت به وجود آمدن این دشواری این است که ما تصور می‌کنیم محتوایی وجود دارد که باید به آن دست پیدا کنیم، در حالی که همواره ما بر روی چیزی تمرکز می‌کنیم که استعاره ما را وادار می‌کند به آن توجه کنیم. اگر آنچه استعاره توجه ما را بدان جلب می‌کند حوزه‌ی محدود و ماهیتی گزاره‌ای داشت مشکل خاصی در کار نبود؛ و ما به‌راحتی [می‌توانستیم] محتوایی را که استعاره در ذهن ما فعال می‌کند به آن نسبت دهیم. اما در واقع هیچ محدودیتی در این زمینه وجود ندارد و غالباً چیزی که استعاره باعث می‌شود به آن توجه کنیم نیز فاقد شأن گزاره‌ای است. در تلاش برای این که بگویم یک استعاره <دارای چه معنایی است>، خیلی زود درمی‌یابیم که هیچ پایانی بر آنچه می‌خواهیم بگویم وجود ندارد. 43 اگر کسی انگشتش را در امتداد یک خط ساحلی بر روی نقشه‌ای حرکت دهد، یا به زیبایی و ظرافت خطی در یکی از گراورهای بیکاسو اشاره کند، شمار چیزهایی که مورد توجه شما واقع می‌شوند چقدر است؟ شما می‌توانید به چیزهای زیادی اشاره کنید، اما نمی‌توانید این کار را به پایان برسانید، زیرا ایده‌ی به پایان رساندن دارای هیچ کاربرد آشکاری نخواهد بود. تعداد واقعیت‌ها یا گزاره‌هایی که به‌وسیله‌ی یک عکس منتقل می‌شوند چند تا است؟ هیچی، تعداد نامحدودی، یا واقعیت غیر قابل بیان و بزرگی؛ اینها پرسش‌های بدی هستند. ارزش یک تصویر برابر با هزار یا هر شماره دیگری واژه نیست. واژه‌ها پول رایج خوبی برای مبادله‌ی یک تصویر نیستند.

مشکل ما تنها این نیست که وقتی در پرتو نور جدیدی به چیزی می‌نگریم نمی‌توانیم فهرست جامعی از آنچه در معرض توجه‌مان قرار می‌گیرد ارائه دهیم؛ مشکل اساسی‌تر از این است. آنچه ما می‌بینیم یا بدان توجه می‌کنیم ماهیت گزاره‌ای ندارد. البته امکان گزاره‌ای بودن آن نیز وجود دارد، که در این صورت گزاره‌ی مربوطه به‌طور معمول با واژه‌های نسبتاً واضحی بیان می‌شود. اما اگر من اردک خرگوش 44 و پتگشتاین را به شما نشان دهم و بگویم <این یک اردک است> شما با خوشحالی آن را به‌مثابه یک اردک خواهید دید؛ و اگر بگویم <این یک خرگوش است> شما آن را به‌مثابه یک خرگوش خواهید دید. اما [در این جا] هیچ گزاره‌ای بیان‌گر چیزی که من شما را به دیدنش رهنمون شده‌ام نیست. شاید شما در نهایت دریابید که این نقاشی می‌تواند به‌عنوان یک اردک یا خرگوش دیده شود. اما هرکسی می‌تواند به این نتیجه برسد، بدون آن که هرگز این نقاشی را به‌مثابه یک اردک یا یک خرگوش دیده باشد؛ دیدن چیزی به‌مثابه چیز دیگری به‌معنای دیدن آن چیز نیست. استعاره با بیان نوعی گفته‌ی تحت‌اللفظی که بینشی را الهام می‌کند یا برمی‌انگیزد، باعث می‌شود که ما چیزی را به‌مثابه چیز دیگری ببینیم. از آنجا که در بیشتر موارد آنچه استعاره برمی‌انگیزد یا الهام می‌کند کاملاً یا حتی اصلاً به شناسایی نوعی حقیقت یا واقعیت مربوط نیست، تلاش برای بیان تحت‌اللفظی محتوای استعاره آشکارا اشتباه است.

بنابراین نظریه‌پردازي که تلاش دارد استعاره‌اي را با توسل به يك پیام نهفته توضیح دهد، همانند منتقدی که در تلاش است آن پیام را بیان کند در سردرگمی به سر می‌برد. چنان تبیین یا توضیحی نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا چنان پیامی اصلاً وجود ندارد.

بی‌گمان چنین توضیح و تعبیری از استعاره درست نیست. بسیاری از ما برای دیدن آن چیزی که مورد نظر نویسنده‌ي استعاره است یا آنچه خواننده‌ي حساس و تحصیل‌کرده می‌بیند، نیاز به کمک داریم. کارکرد منطقی آنچه به اصطلاح <بازگفت> نامیده می‌شود این است که باعث می‌شود يك خواننده‌ي تنبل یا ناآگاه دارای بینشی مشابه يك منتقد ماهر شود. پس می‌توانیم ادعا کنیم که منتقد در رقابتي سالم با سازنده‌ي استعاره درگیر است. منتقد تلاش می‌کند که هنر خویش را از جهاتي نسبت به کار اصلی ساده‌تر و شفاف‌تر کند، اما او هم‌زمان تلاش می‌کند تا بعضی از تأثیراتي را که کار اصلی بر او داشته است در دیگران بازتولید کند. در انجام این کار منتقد احتمالاً با بهترین روشی که در اختیار دارد توجه ما را به زیبایی، به‌جا بودن و قدرت پنهان استعاره نیز جلب می‌کند.

پانوشته‌ها:

• متن انگلیسی این مقاله را می‌توانید در یکی از دو منبع زیر ببینید:

13-74. , 5)pp ,)8791 nmutuA. yriuqnl lacitirC ni "naeM srohpatem tahW" ,nosdivaD dlanoD

& luap nageK, 0891. , yb detide ytilaeR dna ,hturt ,ecnerefer ni "naeM srohpatem tahW" ,nosdivaD dlanoD
sttalP kraM, egdeltuoR :nodnoL

1. به نظر من ماکس بلک در آنجا که می‌گوید <قواعد زبانی تعیین می‌کنند که بعضی از بیان‌ها باید استعاره به‌شمار آیند> مرتکب اشتباه شده است. با وجود این او نیز می‌داند که <معنای> استعاره به چیزهای دیگری چون قصد گوینده، تن صدا، موقعیت گفتار و غیره بستگی دارد. ریک.:

92. 'srohpatem dna sledoM sih ni , 'rohpatem)p ,)2691 , sserP ytisrevinU llenorC , YN ,acahtl.

sdrahciR .2

nospmE .3

sretniW .4

kcaIB xaM .5

hciernieW leirU .6

ffokaL egroeG .7

esarhparap laretil .8

tnetnoc evitingoc .9

elneH luaP .10

namdoog nosleN .11

yelsdraeB eornoM .21

hturt lacirohpatem .31

ytiralimis yteirav nedrag .41

sgninaem yteirav nedrag .51

sgninaem dednetxe .61

drow eht fo noisnetxe .71

ellivleM .81

19. نلسون گودمن می‌گوید: <تفاوت عمده‌ی استعاره و ابهام در این است که کاربردهای متعدد یک اصطلاح صرفاً مبهم هم‌زمان و مستقل‌اند، با وجود این در استعاره اصطلاحی که دارای بسط حاصل از یک عادت است، تحت تأثیر آن عادت در جاهای دیگر به‌کار گرفته می‌شود.> به باور گودمن زمانی که پیشینه <و کاربرد> در استعاره به فراموشی سپرده می‌شود، واژه‌ی استعاره صرفاً تبدیل به واژه‌ای مبهم می‌شود؛

segaugnaL p ,)8691 ,llirreM-sbboB ,silopanaidnI(trA fo. 17.

در واقع در بسیاری از موارد ابهام، (همان‌گونه که گودمن می‌گوید) هر یک از دو کاربرد از دیگری ناشی می‌شود، و بنابراین نمی‌توانند با هم هم‌زمان باشند. اما خطای اساسی که گودمن در آن با دیگران شریک است، این باور است که عملکرد این دو <کاربرد> در استعاره از هر لحاظ مشابه عملکرد آن در ابهام است.

20. نظریه‌ی مطرح شده در این جا در اصل از سوی پائول هنله بیان شده است:

"egaugnaL ni "rohpatem, hciM ,robrA nNA(elneH .de ,erutluC dna thguoHT, 8591(.

smret gnirrefer .12

secretnes ladom .22

sbrev lacigolohcysp .32

nospmE mailliW .42, p ,)5391 ,nodnoL(larotsaP fo snoisreV emoS. 331.

lirenoG .52

elimis lacitpille .62

27. جی. میدلتون موری می‌گوید استعاره یک تشبیه فشرده شده (compressed) است:

dniM eht fo seirtnuoC, p ,)1391 ,sserP ytisrevinU ,drofxO(seires dn2. 3.

ماکس بک دیدگاه مشابهی را به الکساندر بین نسبت می‌دهد:

noitsopmoC hsilgnE namgnoL ,nodnoL(.de degralne ,cirotehR dna, 7881(.

p ,kcalB .82. 53.

pp ,namdooG .92. 77-87.

p ,7791 rebmevoN 12 ,rekroY weN ,nella ydooW .03. 95.

)p ,)5791. 176. , loV. 27 yhposolihP fo lanruoJ stcA evitarugiF dna hceepS evitarugiF" ,nehoC deT .13",

از آنجا که اغلب به نظر می‌رسد منفي کردن يك استعاره خود استعاره‌اي بالقوه است، این امکان وجود دارد که در این استعاره‌های بالقوه هم همان قدر حرف پیش پا افتاده وجود داشته باشد که در استعاره‌های بالفعل وجود دارد.

suessydo .23

ecalap s'ecriC .33

gnilbmeseR dna", ycnan dna eggurbreV .R treboR .43 ni seidutS noisneherpmoC cirohpateM", lerrac cM .S
, p .)7791(9 .loV. 994. ygolohcysP evitingoC gnidnimeR

sulucnumoh .53

tcejbus lapicnirp .63

tcejbus yradisbus .73

pp ,kcalB .83. 44-54.

, P. 64. dibi 93.

ecittnerP .J.N p ,)llaH. 55. noitciD citeoP", dleiftraB newO .04 egaugnaL fo ecnatropmi ehT ni , "noitciF lageL dna,
,sffilC doowelgnE(kcalB xaM .de

P ,kcalB .14. 74.

42. من ترجمه‌ی گیرای هانا آرنت "Qymal'veI" را به کار می‌برم؛ بدیهی است در این بافت آن را نباید به <معنا> ترجمه کرد.

43. استتلی کاول به این واقعیت اشاره می‌کند که بیشتر تلاش‌هایی که برای بازگویی انجام می‌گیرند به <و غیره> ختم می‌شوند؛ او سپس به این گفته‌ی اپسون اشاره می‌کند که می‌گوید استعاره‌ها <آبستن> اند:

eW tsuM P ,)9691 ,s'renbircS ,kroY weN(?yaS eW tahW naeM. 97.

اما کاول پایان‌ناپذیری <بازگفت> را آن‌گونه که من توضیح داده‌ام توضیح نمی‌دهد. این را می‌توان از این واقعیت دریافت که او فکر می‌کند بازگفت استعاره را از برخی از گفتمان‌های تحت‌اللفظی (اما احتمالاً نه از همه‌ی آنها) متمایز می‌کند. تصور می‌کنم که خاصیت پایان‌ناپذیری آنچه که ما <بازگفت یک استعاره> می‌نامیم از این واقعیت ناشی می‌شود که تلاش می‌شود در بافت آن چیزی توضیح داده شود که استعاره ما را به توجه بدان وامی‌دارد، در حالی که نمی‌توان بر این کار هیچ پایان مشخصی متصور شد. من همین حرف را در مورد هر کاربرد دیگری از زبان نیز خواهم گفت.

tibbar-kcud .44